



روایتی از «حیاط»

به نام خاق سرو.
اسم کلمه حیاط که میاد فقط یاد یک چیز میفتم
مخصوصاً بعد ماجراجویی توی حیاط سروک.

اون قدیم ندیما حیاط خونه همسایه‌ها با هم یکی بود.
مثلاً پنج‌تا خانواده بودن و یک حیاط بعد سر وعده‌های
غذایی که میشد، مخصوصاً تابستونا یه سفره بزرگ پهن
میکردن و هر کدوم غذای خودشونو سر سفره میاوردن.
یکی لوبیاپلو داشت، یکی باقالی‌پلو. اگر بچه همسایه از
غذای اون یکی میخواست هم میتونست بخوره ... جدا از
این کلی با هم حرف میزدن و درددل میکردن و خوش
میگذشت. حیاط سروک هم همین شکلی بود با یک
تفاوت کلی. همسایه تو خونه‌های مختلف با هم دیگه به
جای غذا نظراشونو تقسیم میکردن و سر سفره میشستن
و حرف میزدن.

حسی که من از حیاط می‌گرفتم که این طور بود.
صمیمی و قدیمی و قشنگ... یه طوری که انگار صد ساله
همو میشناسیم اینجوری که هر چه دل تنگت می‌خواود
بگوووو.

اولین موضوعی که داشت کم‌کم یخ بینمون رو آب میکرد شهر و دیار بود؛ با شهرای همدیگه آشنا شدیم و سفر کردیم به جاهای مختلف... تازه چند تا از تسهیلگرهای سروک توی چهارپنچ تا کشور مختلف هم زندگی کرده بودن.

اون وسطا چند تا از همسایه‌ها مهمونی گرفتن و دعتمون کردن به یک رویداد توی رویداد با همهٔ بچه‌ها داستانی گفتیم.

بعد از اون یه‌هو رسیدیم به موضوع مدرسه. چه موضوع عجیب و غریب و بی‌موقعی بود برای من... فهمیدیم بینمون یک المپیاد نجومی باحال داریم، چندتا شاکی از مدرسه و من غرغرو... خیلی‌ها با هم دیگه هم‌نظر هم شدیم راجب سختی عربی گرفته تا اذیت‌های معلم‌ها. من کلی غرغر کردم راجب کلاس بندی جدید و بچه‌ها تو حیاط بغل حوض کنارم نشستن و بهم دلداری دادن. بعد اون یه مدت نسبتاً کوتاهی گذشت و همسایهٔ بزرگه اومد شروع کرد آب دادن گل‌ها توی حیاط و گفت: «دیگه وقتشه باهم آشنا بشین.» و ماها دونه‌دونه خودمونو معرفی کردیم.

خب، بعد، معرفی گذشت و گذشت تا روزی که زمان صمیمی شدن با بعضی از همسایه‌ها بهمون داده شد. مثلاً چندتامون تصمیم گرفتیم بریم روی پشت‌بوم اتراق کنیم و

چادر بزنیم و ستاره‌ها رو نگاه کنیم و بیشتر راجبشون بخونیم. مثل من بعضی‌ها هم تصمیم گرفتن خاطره‌ها و منظره‌هامونو ثبت کنن؛ عکاسی کنن و براش قصه بگن. بقیه هم تصمیم گرفتن خونه جدیدمون رو طراحی کنن. و اینطوری شد که همسایه‌هایی که بیشتر شبیهشون بودیم رو پیدا کردیم و یکم بیشتر باهاشون رفت و آمد کردیم.

یکی از بچه‌ها اون وسط اومد گفت: «ای بابا! کاش وقتی دارین حرف می‌زنین یکی بیاد ما رو هم صدا کنه.»

و بعد من از مدرسه برگشتم و توی حیاط زیر درخت سرو مورد علاقم نشستم. دغدغه جدیدی توی ذهنم سوسو میزد، طوری که ترسیده بودم از روزگار و آدما.. از عوض شدن زود به زود حالمون و از هوای اون روز که از آفتابی تبدیل به سیل طوری شد.

چند روز بعد یکی از بچه‌ها راجب رویا و آرزو صحبت کرد و چقدر گفت‌وگوی جالبی بود. بعد دو سه روز بعدش بود که توی حیاط زیرانداز پهن کرده بودیم نشسته بودیم، یه‌هو یکی از آدم‌بزرگای خونه شعر خوند برامون و رفتیم تو دنیای اشعار. و اما یکی اون روزهای عجیب زندگیم یکی از دوستانم لحظه به لحظه اون روز رو توی کاغذ نوشت و من توی حیاط نشستم و از روش خوندم. دارم فکر میکنم اگر اون روز راجبش باهمسایه‌ها حرف نزده بودم چی میشد. نمیتونین تصور کنین اون روز چه روز غریبی بود و چه جووری

تحملش رو برام آسون تر کردید. اگر تا قبلش سروک برام حکم یه جای عادی رو داشت دقیقاً در همون لحظه و همون روز انقلاب بزرگی تو ذهنم اتفاق افتاد و سروک حکم خانواده برام پیدا کردم.

یه شب سر شام بود فکر کنم موضوع تو مخی‌ها پیش اومد و یه فیلم دیدیم راجبش.

فصل امتحانا که اومد دیگه خیلی تو حیاط نرفتیم نشستیم تو خونه و درس خوندم. و خب دیگه هیچ سروصدایی از تو حیاط نمیومد و سکوت حاکم شده بود. وسطای فصل امتحانا بودیم که یه هو سوسکا سروک‌گلشون توی بعضی خونه‌ها پیدا شد. همسایه‌ها ترسیده بودن که توی خونه اون‌ها هم بیاد. خلاصه که تو حیاط نشستن و راجب سوسکا و معاشرت باهاشون حرف زدن!

گذشت و گذشت بزرگ خاندان همسایه‌ها اومد و گفت: «حال و احوالتون چطور هههه؟» و این شد شروع گفت‌وگویی طولانی.

بعد چند وقت گذشت و یکی از همسایه‌های قدیمی این خونه دعوتمون کرد خونشون تا درباره هنر حرف بزنیم.

چقدرم خوش گذشت. هفته بعدش هم خونه یکی دیگه از قدیمیا بودیم و با هم نمایشنامه خوندیم. جاتون خالی 😁 یکی از بچه‌ها که دروازه‌بان خیلی قوی‌ای بود داشت توی حیاط تمرین میکرد. وقتی تمرینش تموم شد اومد و راجب فوتسال توی حیاط باهامون حرف زد.

و الان هم که نشستم توی حیاط و دارم به آسمون نگاه میکنم، میبینم که هوا بارونیه و صدای آهنگ میاد. چه آهنگی!

در کل که از حرف زدن راجب تجربه زیسته خودم و شنیدن حرف‌های هر روز همسایه‌های دیروز و رفقای امروز لذت بردم. طوری که حیاط پناه روزهای تلخ من بود. به امید دیدار تک تکتون.

نویسنده: متغیری از احوالات نامعلوم.